

# ایران‌نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی

مقاله ها:

چنگیز پهلوان  
نگاهی به نمایشگاه های دوسالانه نقاشی در ایران

شاهرخ مسکوب  
افسانه طبیعت

لئونارد لوئیزان  
زندگی و دوران کمال خجندی

محمد رضا حائری  
طرحی از کالبد شهر ایرانی

سیمین کریمی  
نقدی بر مجله زبانشناسی

جهانگیر آموزگار  
کارنامه اقتصاد ایران پس از انقلاب

نقد و بررسی کتاب:

جلیل دوستخواه  
نقد حال ما

فرزین یزدانفر  
صورتخانه دانشور

عباس علیزاده  
حفاری در هفت تپه

یاد رفتگان  
خسرو مستوفی

فهرست دوره ده ساله ایران نامه

# ایران نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی  
از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

## دبیران:

داریوش شایگان  
شاهرخ مسکوب

دبیر نقد و بررسی کتاب:  
احمد کریمی حکاک

## مدیر:

هرمز حکمت

## گروه مشاوران:

گیتی آذری، دانشگاه کالیفرنیا - برکل  
پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک  
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو  
ریچارد فرای، دانشگاه هاروارد  
محمدجعفر محبوب  
سیدحسین نصر، دانشگاه جورج واشینگتن  
احسان بارشاطر، دانشگاه کلمبیا

بنیاد مطالعات ایران که در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱ م) بر طبق قوانین ایالت نیویورک تشکیل شده و به ثبت رسیده، مؤسسه‌ای است غیرانتفاعی و غیرسیاسی برای پژوهش دربارهٔ میراث فرهنگی و شناساندن جلوه‌های عالی هنر، ادب، تاریخ و تمدن ایران. این بنیاد مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» ایالات متحدهٔ آمریکا است.

## مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران نامه» با ذکر مأخذ مجازست. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

نامه‌ها به‌عنوان سردبیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor, Iran Nameh

4343 Montgomery Ave., Suite 200  
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

تلفن: ۱۹۹۰-۶۵۷-۳۰۱

## بهای اشتراك

در ایالات متحدهٔ آمریکا، با احتساب هزینهٔ پست:

سالانه (چهار شماره) ۳۵ دلار، برای دانشجویان ۲۰ دلار، برای مؤسسات ۶۵ دلار

برای سایر کشورها هزینهٔ پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۶/۸۰ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۲ دلار، اروپا ۲۲ دلار، آسیا و آفریقا ۲۹/۵ دلار

## زندگی و دوران کمال خجندی

### از خجند تا تبریز

خجند، زادگاه کمال شاعر ایرانی، که شهری است درکناره رود سیحون در سرزمین تاریخی ماوراء النهر همان شهر که یونانیان آنرا الکساندرآشاتا مینامیدند<sup>۱</sup> و در اتحاد جماهیر شوروی سابق سویت آباد نام گرفته بود. امروز جمعیتی نزدیک به ۱۴۰ هزار نفر دارد. در سده چهاردهم، مسافران مسافت خجند تا سمرقند، پایتخت امپراطوری تیمور لنگ، را با شتر ده روزه می پیمودند. به نوشته جامی، در *نفحات الانس*، کمال سالی چند از جوانی را در شهرشوش، در ازبکستان کنونی، در محضر عارفی به نام شیخ خواجه عبیدالله، که از او دانسته‌ها چندان نیست، به شاگردی گذراند.<sup>۲</sup> اما منابع معتبر دیگر، چون *روضات الجنان و جنات الجنان* تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی، مشهور به ابن کربلائی، اشاره ای به این شهر یا آشنایی کمال با خواجه عبیدالله نکرده‌اند. اما ابن کربلائی که هیچگاه عوالم روحی را در زندگی عارفان نادیده نمی گیرد به داستان دیگری در این مورد اشاره کرده است:

---

\* ویراستار کتاب: *The Legacy of Mediaeval Persian Sufism* که در ۱۹۹۲ در لندن منتشر شده است. دیوان محمد شهبان مغربی نیز که لئونارد لوئیزان آن را ویرایش و تصحیح کرده است بزودی منتشر خواهد شد.

حضرت مخدومی ادام الله برکاته فرمودند که حضرت مخدوم مقدس قدس سره می‌فرمودند که حضرت شیخ کمال... در اوایل حال که درخجند تشریف داشته‌اند به ریاضات و مجاهده تمام بسر می‌بردند و ایشان را حالات غریب روی نموده بوده و پدر ایشان را همین یک پسر بوده و می‌خواستند که وی را کدخدا سازند مشارالیه را چندان رغبتی با آن نبوده تا این که بواسطه ابرام و الحاح پدر راضی گشته‌اند و دختر به نکاح ایشان درآورده‌اند تا در شب زفاف به رسم معمول پیش زوجه خود رفته‌اند. دختر از روی ناز گفته: آن طرف رو. حضرت شیخ همان لحظه کفش پوشیده و از آن خانه بیرون آمده و از خجند قطع نظر نموده رو به دشت قبچاق نهاده. خادمی داشته شیخ محمد نام که وی را همراهی نموده به طریق توکل روی در آن بادیه نهاده‌اند هرچند مردم منع کرده‌اند که این بادیه ایست خونخوار و از آبادانی برکنار. فرموده‌اند که می‌رویم توکلت علی الله هرچه پیش آید پیش آید.

ابن کربلایی همچنین به شرح برخی از کرامات کمال خجندی می‌پردازد و می‌گوید به هنگام سفر شاعر در پهنه کویر، هرشب شتری با بار و بنه پدیدار می‌گشت و محصوله‌اش را که طعام شب مسافران بود درکنار آنان برزمین می‌گذاشت و ناپدید می‌شد. این چنین بود که کمال به عنایت پروردگار سفر را به پایان برد و به شهر "سرای" که اقامتگاه او شد رسید. به گفته ابن کربلایی، کمال در این شهر مریدانی بسیار یافت، به کرامات خارق العاده مشهور گشت و معجزاتی از او برآمد. در یکی از اعیاد «چهارصد خلعت لایق هرکس به وضع و شریف آنجا [داد] و طعام و اسباب ضیافت نیز درخور آن...» و نیز پوستین سمور زربفتی به حکمران محل بخشید چه «هرچه حضرت شیخ اراده می‌نمود از عالم غیب آشکارا می‌گردید».

گرچه در مورد اقامت کوتاه کمال در شهر "شوش" یا در "سرای" منابع موثقی در دست نیست، اقامتش در تبریز که تا پایان عمر بود و مورد تایید همه مآخذ تاریخی است. از اهمیت ویژه تاریخی و فرهنگی برخوردار است.

#### زندگی در تبریز و تبعید به سوی

پس از شیراز و سمرقند، تبریز یکی از سه کانون اصلی فرهنگی ایران در سده پانزدهم و، افزون بر آن، پایتخت کشور در بیشتر دوران زندگی کمال بود. رشیدالدین فضل الله، مورخ یهودی، درنامه‌ای به پسرش، سعدالدین، درباره محله ربع رشیدی و عظمت خیره کننده آن در آغاز سده چهاردهم چنین می‌نویسد:

دراو[ربع رشیدی] بیست و چهار کاروان سرای رفیع که چون قصر خورنق منبع است و به رفعت بنا از قبه مینا گذشته، و هزارو پانصد دکان که درماتن بنیان از قبه هرمان سبقت برده، و سی هزار خانه دلکش درون بنا کرده ایم، و حمامات خوش هوا و بساتین باصفا و خوانیت و طواحین و کارخانهای کاغذ سازی و رنگ رزخانه و دارالضرب و غیره احداث و انشا رفته و ازهرشهری و ثغری جماعتی آوردیم و در ربع مذکور ساکن گردانیدیم . . . . از جمله دویست نفرحافظ که ببلان چمن وحی و تنزیل و عندلیبان روضه تسبیح و تهلیل اند درجوار گنبد از یمین و شمال صدنفر را درکوچه‌ای که به جهت ایشان احداث کرده بودیم گردانیدیم . . . . و دیگر علما و فقها و محدثان چهارصد نفر درکوچه‌ای که آنرا "کوچه علماء" خوانند متوطن ساختیم. . . . و هزار طالب علم فحل که هریک درمیدان دانش صفدری و برآسمان فضیلت اختری اند در محله‌ای که آنرا "محله طلبه" خوانند نشانیدیم . . . و شش هزار طالب علم دیگر از ممالک اسلام به امید تربیت ما آمده بودند در دارالسلطنه تبریز ساکن گردانیدیم . . . . و پنجاه طبیب حاذق که از دیار هندوچین و مصر و شام و دیگر ولایات آمده بودند همه را به صنوف عنایات والوف رعایات مخصوص گردانیدیم و گفتیم که هر روز در دارالشفای ما متردد باشند، و پیش هرطبیبی ده کس از طالب علمان مستعد نصب کردیم تا به این فن شریف مشغول گردند، و کخالان و جراحان و مجتبران که در دارالشفای ما ملازم اند هریکی را پنج نفر از غلامان خود ملازم گردانیدیم تا ایشان را صنعت کحالی و جراحی و مجتبری بیاموزند، و به جهت این طایفه کوچه‌ای که درعقب دارالشفای ماست به قرب باغ رشیدآباد که آنرا "کوچه معالجان" خوانند بنیاد فرمودیم . . . . و دیگر اهل صنایع و محترفه که از ممالک آورده هریک را درکوچه‌ای ساکن گردانیدیم.

رشیدالدین، وزیر غازان خان و ابو سعید و بانی این شهرکوچک، مشوق و ولی نعمت دانشمندان و شاعران صوفی مشرب بود، به تدوین دیوان شاعر بزرگ و متصوف دیگری یعنی همام تبریزی (درگذشت ۷۱۴هـ./۱۳۱۴م) همت گماشت و برای نگاهداری و ترمیم خانقاه او درتبریز ثروتی کلان به ارث گذاشت.<sup>۷</sup>

دوران طلایی تبریز در اوآن سده سیزدهم چندان نپایید. چه، پس از اعدام رشیدالدین (۱۳۱۸م)، مردم تبریز، انباشته از احساسات و تعصبات ضد یهود، ربع رشیدیه را همراه با همه بیمارستان‌ها، مدرسه‌ها و کتابخانه‌هایش یکسره با خاک یکسان کردند. با این همه، تا پایان این سده، تبریز چون الماسی بر تارک سرزمین ایران درخشید و همچنان کانون بازرگانی و فرهنگی کشور باقی ماند<sup>۸</sup> و با همه این ویران‌گری شکوه و عظمتش را از دست نداد و حتی درهمین سده به مرکز مینیاتورسازی و "مکتب تبریز" در این هنر تبدیل شد.

عبارت زیر از سفرنامه ابن بطوطه، که در سال ۱۳۲۶م. همراه سلطان ابوسعید

به تبریز رفته بوده، حاکی از شکوفایی مرکز بازرگانی این شهر است:

از دروازه بغداد به شهر تبریز وارد شدیم و ببازار بزرگی که بازار قازان نامیده می‌شد رسیدیم و آن از بهترین بازارهایی بود که من در همه شهرهای دنیا دیده‌ام. هریک از اصناف پیشه‌وران در این بازار محل مخصوصی دارند و من به بازار جوهریان که رقوم بسکه از انواع جواهرات دیدم چشم خیره گشت. غلامان خوشگل با جامه‌های فاخر و دستمال‌های ابریشیمین بر کمر بسته پیش خواجهگان ایستاده بودند و جواهرات را به زنان ترک نشان می‌دادند. این زنان در خرید جواهر برهم سبقت می‌جستند و زیاد می‌خریدند و من در این میان فتنه‌هایی از جمال و زیبایی دیدم که به خدا باید پناه برد. پس به بازار مشک و عنبر فروشان رفتم و همان اوضاع بلکه بیشتر از آن را هم در این بازار دیدم.

گرچه در دوران زندگی کمال خجندی تبریز حکمرانان گوناگون برخود دید و بارها در جنگ به محاصره سپاهیان فرمانروایان مظفری، جلایری، ترکمن و تیموری درآمد، او با سلطان حسین ابن اویس جلایر (۷۷۶-۸۴ هـ.) روابطی نیکو داشت. در این باره دولت‌شاه سمرقندی می‌نویسد که «سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطه تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و برلنگر شیخ وقف‌ها کرد.»<sup>۱۲</sup> این منزل که خانقاه صوفیان شد باغی بزرگ و محصور داشت و در نیم فرسنگی تبریز در ولیان کوه بنا شده بود. در ادبیات زیر شاعر به وصف منزل و زیبایی محلی که در آن بنا شده پرداخته است:

زاهد تو بهشت جو که کمال ولیانکو خواهد و تبریز  
 ۱۲ (دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۵۷۱)

از بهشت خدای عزوجل تا به تبریز نیم فرسنگ است  
 (دیوان، نسخه دولت آبادی، ص ۴)  
 کمال در پاسخ به مدعیانی که بر او، به خاطر پذیرفتن منزل از سلطان، خرده می‌گرفتند چنین سرود:

گر گوشه بسازد سلطان حسین ما را در قلب شهر نبود کس را بمانزاعی  
 با مطربان خوش‌گو شام و صباح باشد در گوشه حسینی عاشق را سماعی  
 (دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۱۰۶۹)

ادعای سمرقندی مبنی بر این که منزل شاعر را سلطان حسین در

۷۹۱ هـ/۱۳۹۰ م. ساخت - یعنی سالی چند پس از آن که تاقتمش خان، شاهزاده جغتایی، در ۷۸۷ هـ/۱۳۸۵ م. بر تبریز حمله برد و آن شهر را غارت کرد و پیشه وران و هنرمندان و دانشمندان و از جمله کمال خجندی را با خود به سرای برد. از دید تاریخی نادرست است. چه، سلطان حسین در سال ۷۸۴ هـ/۱۳۸۲ م. کشته شد و برادرش، سلطان احمد جلایر، به جایش نشست<sup>۱۳</sup> و تا هنگامی که حمله تاقتمش او را وادار به فرار کرد بر آذربایجان و پایتختش، تبریز، فرمان راند. (گرچه سلطان احمد جلایر پس از خروج سپاهیان جغتای به تبریز بازگشت، پس از فتح تبریز به دست تیمور لنگ در سال ۷۸۸ هـ/۱۳۸۶ م. بار دیگر ناگزیر به فرار شد). بنابراین اهدای منزل یاد شده به کمال خجندی بین سال‌های ۱۳۷۴ تا ۱۳۸۳ یعنی در دوران فرمانروایی سلطان حسین بر تبریز روی داده است و نه آنگونه که سمرقندی می نویسد در ۱۳۹۰.

پس از حمله تاقتمش، همانگونه که یاد شد، کمال خجندی را به "سرای" (تاشکند کنونی) پایتخت فرمانروای قبقاچی در ماوراءالنهر بردند. گرچه دوران اقامت اجباری شاعر در این شهر به درستی دانسته نیست، بیشتر محققان به پیروی از سمرقندی آنرا چهار سال می‌دانند<sup>۱۴</sup>. جامی اشاره‌ای به تبعید شاعر ندارد اما ابن کربلائی این دوران را یازده سال می‌داند و می‌نویسد:

کمال مدت مدید آنجا می‌باشند تا آنکه تواقتمش خان متوجه تبریز می‌شود و تبریز را گرفته و غارت می‌کند در شهروسنه سبع و ثمانین و سبعمائه (۷۸۷ هـ/۱۳۸۵ م.) چنانکه در متون تواریخ مذکور است و حضرت شیخ را همراه می‌برند تا مدت سنه ثمان و تسعین و سبعمائه (۷۹۸ هـ/۱۳۹۶ م.) آنجا می‌باشند چنانچه بازده سال آنجا بوده باشند. در این مدت یاد تبریز می‌رود و آرزوی آن بلده طیبه می‌نموده‌اند تا آخر تیمور بر سرتاقتمش خان می‌رود و سرای را غارت می‌کند و حضرت شیخ را به تبریز می‌آورند.

شرح ابن کربلائی از این رویداد درست و دقیق است، زیرا می‌دانیم که تیمور سرای را در ۷۹۸ هـ/۱۳۹۶ م. غارت کرد و طومار قدرت فرمانروایان آن را درهم پیچید.<sup>۱۵</sup> بنابراین فرض کربلائی درست است که عامل رهایی شاعر از تبعید و برگشت او به تبریز تیمور بوده است.

در دیوان کمال اشاره‌ها به رویدادهای سیاسی و فرمانروان اندک و گهگاه است، گویی شاعر خود را از طوفان‌های بلایی که برگرد او می‌وزیده فارغ می‌پنداشته:

گر از روی زمین روید غم و درد      دل عاشق به روی دوست شادست

اما وی جای جای از تبعید خود به "سرای" به تلخی سخن می‌گوید.<sup>۱۷</sup> ابیات زیر که به ظاهر در دوران دوری از تبریز سروده شده، نشانی از این تلخی است:

مجلس بروایح عبیرم	ای بادبهار کز تو خوشبوست
ازمن که به شهرچین اسیرم	بگذر به خچندوگو به یاران
کو محتشمست و من فقیرم	زان برد کمال جور آن شوخ

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۷۱۵)

"شهر چین" به ظاهر همان "سرای" است. کینه کمال به تقمیش را از بیات زیر نیز می‌توان گمان زد:

هیچکس رابه تو چونی و چرائی نرسید	این همه خون بناحق که درایام تو رفت
(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۵۲۳)	
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود	تبریز مرا به جای جان خواهد بود
سرخاب زچشم من روان خواهد بود	تا درنکشم آب چرنداب گجیل
(دیوان، نسخه دولت آبادی، ص ۵)	
مؤمنان راکافری ازخان ومان آواره‌سخت	غارت چشم تومارمفلس و بیچاره سخت
(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۱۹۹)	

از آنچه گذشت واز گزارش ابن کربلائی چنین برمی‌آید که حمله تقمیش خان بر تبریز بدون تردید مهمترین رویداد درزندگی شاعر بوده است. ازهمین رو، در شرح زندگی وی مناسب است که درباره کُشتار و غارتی که درپس این حمله در تبریز روی دادسخنی کوتاه نوشته شود. خوشبختانه، ویراستار *روضات الجنان* رساله‌ای را با نام «ذکر دارالسلطنه تبریز و اشعار به تغایر آن از حالت عمارت و رونق به خرابی»، که به قلم نویسنده‌ای گمنام درهمان دوران نوشته شده، به تمامی دراین اثر آورده است.<sup>۱۸</sup> نویسنده رساله شرح خونریزی و ویرانگری سپاهیان تقمیش خان را برمی‌شمرد و می‌گوید چگونه «درکره اولی و ثانیه قریب ده هزار مؤمنان موحد درشهر ولایت تبریز به قتل آوردند و صد هزار اسیر کردند و اندرون اکثرخان‌ها بکنندند و به جاروب فنا خاک آن برباددادند».<sup>۱۹</sup> دراین حمله بسیاری از صوفیان و دانشمندان تبریز کشته و بسیاری دیگر از آنان شکنجه شدند. از آن میان ضیاءالدین بزازی جد برجسته ترین مرید محمدشیرین مغربی (درگذشت، ۸۱۰هـ./ ۱۴۰۸م.) که خود بزرگترین صوفی تبریز و هم روزگار کمال خچندی بود که او را «حمالی سبوی شراب فرمودند و از شش گیلان تا شنب غازان سرو پای برهنه درپیش اسبان



دوانیدند.»<sup>۲۰</sup>

نویسنده رساله داستان آزاری را که بر خود او رسیده چنین می‌نگارد:

آن ملاعین کفار و فساق و فجار اولاً دست به غارت و تاراج برگشادند تا هرچه بر روی زمین بود از نقود و اجناس و ملبوسات و مفروشات و ماکولات و مرکوبات به تمامی استیفا نمودند. و بعد از آن توجه حضر بیوت و قلع دفاین کردند تا هرچه مخبیات و مخفیات بود به ظاهر آوردند. بعد از آن قصد عورات و ذراری غلمان و حواری اهل اسلام کردند تا قریب پنجاه هزار موحدان دیندار اسیر قید کفار گشتند.

. . . شبی آن ملاعین به صحرا رفتند و در شهر باز ماندند، این فقیر حقیر را مقید کرده به مسجد جامع بردند. چون از در مسجد درآمد مسجد را دیدم که از شعله آتشها که افروخته بودند چون روز روشن شده بود، مسلمانان بدان آتش می‌گردانیدند و شکنجه می‌کردند، کاسات خمر دایر بود و زنا و انواع فسوق شایع، منبرها می‌کوفتند، و داربازینها می‌شکستند و می‌سوزانیدند، و چهارپایان در مساجد جل کشیده بودند و به اطراف راه‌ها گشوده سواره می‌آمدند و می‌رفتند و هر ملعونی جوقی از عورات و اطفال اسیر کرده و در گوشه باز داشته بودند و نوکران به اطراف فرستاده تا به چراغ و مشعل در گلخنیا و خرابه‌های رفتند و مسلمانان را از سوراخ‌ها بیرون می‌کشیدند و عذاب و عقوبت می‌کردند.

کمال خجندی در این ویرانی و کشتار، و چه بسا در اعتراض به آن، ابیاتی سروده است. در این ابیات شاعر به میرولی، یکی از مدافعان تبریز در برابر سپاهیان شاهزادگان جغتایی، و فرمانده سپاهیان تبریز در دوران سلطان احمد جلایر (که در ۷۸۸ هـ. / ۱۳۸۶ م. کشته شد)، اشاره‌ای کرده که حاکی از دشمنی ژرف او با شخص تقتمیش است. این ابیات همچنین به بازسازی و مرمت ربع رشیدیة تبریز که چندی پیش از حمله سپاهیان تقتمیش آغاز شده بود نیز اشاره‌ای دارد.

گفت فرهاد ما به میر ولی	که رشیدی را کنیم آباد
زر به تبریزیان به آجر و سنگ	بدهیم از برای این بنیاد
بود مسکین به شغل کوه کنی	که زموران کوه ودشت زیاد
لشگر پادشاه توقتمیش	آمد وهاتف این ندا در داد
لعل شیرین نصیب خسرو شد	سنگ بیپوده می‌کند فرهاد

(دهوان، نسخه شیدفر، شماره ۹۹۰)

روشن است که کمال خجندی، همانند بسیاری از شاعران آن روزگار، به تبریز،

شهر آغشته به "تب" دل‌بستگی فراوان داشت. نه تنها شاعران که صوفیان آن دوران، از جمله حروفیه، تبریز را شهرمالوف خود می‌شمردند. فضل الله استرآبادی (۷۴۰-۷۹۶هـ./۱۳۳۹-۱۳۹۳م.)، پیشوای حروفیه، تبریز را به عنوان شهری مذهبی و عرفانی از مکه برتر می‌دانست.<sup>۲۲</sup>

اما مکان در شعر کمال؛ همانند شعر اغلب شاعران متصوف، حیطه‌ای درونی و روانی است که در آن شهرها کانون خودآگاهی و قلمرو جان اند و نه پدیده‌ای مادی آن چنان که در شعر شاعران "واقع‌گرا" می‌توان یافت.

اشک از دمشق دیده زسودای مصر دل      مانند سیل دجله بغداد می رود

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۲۹۸)

#### خانقاه ها و حامیان آنها

ابن کربلائی درباره خانقاهی که سلطان حسین به کمال خجندی بخشید به سکوت می‌گذرد و از دوبیتی که شاعر در اشاره به این خانقاه سروده سخنی نمی‌گوید اما به خانقاه دیگری که از سوی شیخ کُجُجی نامی به شاعر داده شد، و در دیوان او از آن سخن رفته، اشاره می‌کند. دوبیتی زیر اشاره‌ای مستقیم اما طعنه آلوده به این خانقاه دارد.

جواب گفته‌های ما به تبریز      که می‌گویند گاه و بیگاه  
به پستی و بلندی می‌نماید      به پیش بیت کعبه بیت جولاه  
توگوئی خانقاه خواجه شیخست      به جنب مسجد خواجه علیشاه

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۱۰۲۲)

از آنچه که در *روضات الجنان* نوشته شده چنین برمی‌آید که نام کامل شیخ کُجُجی خواجه ابراهیم ثانی ابن احمد شاه حاجی صادق کُجُجی بوده است از نوادگان شیخ محمد کُجُجی (درگذشت، ۶۷۷هـ./۱۲۷۸م.) از مقدسین نامدار تبریز.<sup>۲۳</sup>

ابن کربلائی ضمن ستایش خواجه ابراهیم (که در نیمه دوم سده چهاردهم شیخ الاسلام تبریز شد) شأن نزول ابیات بالا را نیز بیان می‌کند:

و چون [امیر تیمور] حضرت شیخ را [از شهر سرای] به تبریز می‌آوردند این نوبه که تشریف می‌آوردند درولیانکوی قرار می‌گیرند تبریزیان از وضع و شریف و عالی و ادانی و بزرگ و کوچک درکمال اطاعت و انقیاد و اعتقاد نسبت به مشارالیه بوده‌اند چنانکه سلطان اعظام

المشایخ و الصدور خواجه شیخ محمد ثانی کُججی المشهور به خواجه شیخ رحمة الله جهت حضرت شیخ خانقاهی و مدرسه، در حوالی عمارت خواجه علیشاه ساخته‌اند چنانکه گنبد و بعضی از آن عمارت هنوز باقی است و تکلیف بسیار نموده‌اند به استقرار ایشان در آنجا، قبول ننموده‌اند و فرموده‌اند که سرکمال به گنبد فلک فرود نمی‌آید، می‌خواهید که فریب خورده به این گنبد سر فرود آورد.

خواجه ابراهیم ثانی در تبریز "زاویه" ای مخصوص به خود داشت<sup>۲۵</sup> و به گفته برخی از مورخان طریقه‌ای نیز به نام طریقه کُججیه به وجود آمده بود.<sup>۲۶</sup> خواجه ابراهیم از هم مشربان نزدیک اسمعیل سیسی، از شیوخ کبرای و معلم و استاد مغربی، به شمار می‌آمد. شرحی که سمرقندی درباره خواجه ابراهیم کُججی نوشته هم حاکی از اهمیت فرهنگی خانقاه‌ها و مراکز صوفیان در ایران آن دوره است و هم دال بر برتری نقش سیاسی خانقاه در برابر نقش مسجد در ایران سده چهاردهم.<sup>۲۷</sup>

سمرقندی درباره شیخ کُججی چنین می‌نویسد:

عارف و محقق و سالک بوده، و به روزگار سلطان اویس، و سلطان حسین پسر او، شیخ کُجج تبریزی شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام بود، و سلاطین و اکابر معتقد او می‌بوده‌اند، و خانقاهی به رونق داشته، و همواره به خانقاه سماع و صفا مهیا بودی، و فرش و روشنایی مرتب، و تا روزگار صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان و اولاد عظام او، منصب شیخ الاسلام تبریز و مضافات آن، تعلق به اولاد عظام آن بزرگوار داشته، و شیخ را با وجود سلوک و کمال، سخنان پرحال است، و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرتی دارد<sup>۲۸</sup>

از نوشته بالا و از ابیات هجوآمیزی که کمال خجندی در باره شیخ کُججی سروده، به خوبی آشکار است که شاعر به دیگر صوفیان تبریز ارادتی چندان نداشته است. او پادشاهان و امرا را محترم می‌داشت، از پیشوایان مذهبی دوری می‌جست و بسان یک عارف راستین "مذهب عشق" را جانشین فرقه‌گرایی مذهبی کرد. دیوان او نشانگر عنادش با متشرعین و بی‌مهری او به صوفی نمایان است.

پیش از آغاز بحث درباره خانقاه دیگری که به شاعر واگذار گردید، مناسب است که در باره پیوندهای او با پشتیبانانش، یعنی با قدرتمندان سیاسی تبریز، سخنی به میان آید. پیش از این اشاره کردیم که کمال خجندی به سرآمدان جلایری در ایران و به ویژه به سلطان حسین علاقه‌ای خاص می‌ورزید و همانند

سلمان ساوجی (درگذشت، ۷۸۸هـ. / ۱۳۷۶م.)، ملک الشعرا جلایریان، بود.<sup>۲۹</sup> به راستی، در تاریخ شعرای متصوّف قرون وسطای ایران، به ندرت می‌توان به شاعری برخورد که هیچ پیوندی با اشراف و قدرتمندان جامعه نداشته باشد. این پیوند میان صوفیان شاعر یعنی مبلغان "فقر" از یک سو، و پادشاهان و صاحبان جاه و جلال مادی، از سوی دیگر، پیوندی مصلحت آمیز بود که همواره آماج طنز و تحقیر همان شاعران قرار داشت. کمال خجندی در بسیاری از سروده‌های خود شاعران مدیحه سرا را به خاطر مقام خواهی و امتیاز طلبی آنان به باد انتقاد و اعتراض خود می‌گرفت:

نیست در مجلس مایه‌شگه وصف نعال شاه و درویش ندانند کدامست ایجا

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۱۷)

سلطان حسن گوسوی دلها نظر گمار ملک آن اوست کاو به نوازد سپاه را

نام کمال خواجه که درویش خوانده‌ای درویش خوانده‌ای به غلط پادشاه را

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۲۵)

دست سلطانان نمی بوسد کمال نیست سلطان رابه درویش احتیاج

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۲۷۸)

زین آستان نبرد پناهی بکس کمال درویش کوی تو به درپادشا نرفت

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۲۷۰)

با این همه، برخی دیگر از اشعار او، دست کم و در ظاهر امر، نشانی از مخالفت او با بهره مندیش از صله پادشاهان نیست، گرچه او را هرگز نمی‌توان بسان همام تبریزی یا سلمان ساوجی شاعری درباری دانست. وی به نیکی آگاه بود که سخاوت حاکمان هرگز بی طمع و توقع نیست و در بذل و بخشش آنان عذابی نهفته است:

درد و غمت نا شاید برما حرام کردن کانعام پادشاهان درویش را حلالست

حد جواب سلطان نبود کمال ما را در حضرت سلاطین رسم گدا سواست

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۱۶۰)

این دو بیت پاسخی به این دعوی است که شاعر صوفی مشرب باید همواره بر نعمت‌های دنیوی و مادی دست ردگذازد و بداند که پذیرفتن انعام حاکمان مایه

سستی توکل او به خداست. بیشتر علمای مذهبی نیز نزدیکی به حاکمان وقت و پذیرفتن مال و منال از حکومت را تحریم می کردند. غزالی نیز در پیمایی سعادت «تماس با سلطان و پذیرفتن بخشش او را یکسره تحریم کرده است.»  
خواننده در اینجا، با ایهامی که شاعر به کار بسته و سخن دوپهلوی او، در برابر معضلی قرار می گیرد که از تناقض میان "مادیت" و "معنویت" فراتر می رود و پرسشی دیگر را برمی انگیزد که تنها با دیدی متعالی می توان به آن پاسخ داد. از این زاویه متعالی و با این شمشیر دوپهلوی طنز شاعرانه است که کمال این تناقض ظاهری را که در ذهن فروبسته روشنفکری که جز سیاه و سفید نمی بیند حل ناشدنی است. از درون می شکافد. و سرانجام شاعر، با اشاره دوپهلوی به تخلص خود "کمال" ندایی فروتنانه سر می دهد و مدعی می شود که کار فقیر و درویش در برابر سلطان جز گدایی نیست.  
سرودهای کمال خجندی در ستایش فرمانروایان زمان بسیار اندک است و تنها یک بیت در همه دیوان او به سپاس از تیمور لنگ سروده شده:

کمال آن دم که خواهی دید بایاران قرین خود را بگو این دولت از یمن شه صاحب قران دیدم.  
(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۶۵۰)

اما اعتراف شاعر در این بیت که رسیدن او به دوستان مدیون لطف سلطان است و از همین رو سپاسگزار اوست بهیچ روی نشان رفتار و منش کمال و یا کیفیت اشعار او نیست. در واقع، ابیات زیر که از بخش های گوناگون دیوان کمال (نسخه شیدفر) برچیده شده گویای بیزاری ژرف شاعر از حمایت و کرم حاکم روز است.

- کمال از پادشه دارد فراق  
بوقت خویش او هم پادشاهست  
(شماره ۱۸۰)
- به چشم حقارت مبین درکمال  
که آزاده شاهبست بی تخت و تاج  
(شماره ۲۷۹)
- زین آستان نبرد پناهی بکس کمال  
درویش کوی تو بدر پادشا نرفت  
(شماره ۲۷۰)
- گومحتسب ز شحنه مترسان مرا که من  
از پادشاه فارغم او خود چه کس بود  
(شماره ۴۷۳)
- چه سود از ناله وزاری برین درد ادخواهان را  
که سلطان حال مسکینان بازاری نمیداند  
(شماره ۴۹۳)

نطح کمال خوشتر از فرش پادشاهان کز بوریای رندان بوی ریانیاید  
(شماره ۵۱۹)

عارآید دگر از خلعت شاهی ما را دلوق سودای تو زانروز که میپوشیدیم  
(شماره ۷۲۲)

در بیشتر متون معتبر تاریخی روابط کمال خجندی با امیر میرانشاه فرمانروای تیموری آذربایجان (درسالهای ۷۹۹-۸۰۲ هـ. / ۱۳۹۶-۹۹ م.) به عنوان عنصری اساسی در زندگی شاعر قلمداد شده است. در واقع، روابط بین امیر و شاعر ابعدادی افسانه‌ای یافته است. سمرقندی در باره شخصیت میرانشاه می‌نویسد: «چندسال به استقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت نمود، پادشاه زاده خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده، و شعرا درحسن و جاه او اشعار گفته‌اند.»<sup>۳۱</sup>

احسان یارشاطر درباره این امیر می‌نویسد: «میرانشاه گذشته از شعر به عرفان و تاریخ نیز توجه داشت چنانکه به گفته صاحب حبیب السیر "بشیر کمال خجندی ارادتی تمام و عقیدتی مالا کلام داشت".»<sup>۳۲</sup> چنین به نظر می‌رسد که کمال خجندی نیز علاقه و ارادتی متقابل به میرانشاه داشته است. به گفته معزی، یکی از شاعران آن روزگار تبریز، بسیاری از شاعران صوفی مشرب آن دیار در ستایش شخصیت و منش این امیر تیموری با یکدیگر در رقابت بودند:

دوش می‌گفت رمزی از سرحال	شیخ مرشد کمال ملت و دین
پادشاهی است بس فرشته خصال	که شهنشاه میر میرانشاه
گفت او خسروی است فرخ فال	در جوابش جمال دین صوفی
پادشاهی است با جمال و کمال	بعد از آن در میان معاذی گفت

(دیوان، نسخه دولت آبادی، ص ۶)

گزارش خواند امیر در حبیب السیر نیز حکایت از روابط گرم میان میرانشاه و کمال خجندی دارد.

از حضرت ابوی مرحومی استماع افتاد که میرزا میرانشاه نسبت به شیخ کمال ارادتی تمام و عقیدتی لاکلام داشت و روزی به ملازمت آن جناب رفته کمر مرصع برسم نذر به نزد شیخ نهاد و به خلاف معهود شیخ آن کمر را برداشته و بعد از لحظه که به صحبت اصحاب معاودت کرد همه را مقبوض یافت. پرسید که یاران چرا بی حضورند. یکی از حاضران گفت که درد کمر دارند. شیخ تبسم کرده گفت کمر را بیاورند و قسمت کنند.»

علی ابن حسین واعظ کاشفی، مورخ برجسته، همین داستان را به نحو دیگری

گزارش کرده است:

. . . شاهزاده میرانشاه هنگامی که به نیابت پدر در تبریز حکومت می‌کرد به سلک مریدان مغربی درآمد هفته ای یکبار کمر به خدمت او می‌بست. اما آنگاه که کمال خجندی به تبریز رسید و با رفتار گیرا و هوش بسیاریش امیر را مجذوب خود کرد، میرانشاه دیگر به دیدار مغربی نمی رفت و به جایش هفته‌ای دوبار در محضر کمال خجندی حاضر می‌شد. عادت خجندی این بود که هر صبحگاه از مهمانان بی شمار خود با ناشتایی شاهانه‌ای پذیرایی کند. امیر که از هزینه فراوان چنین پذیرایی‌ها آگاه بود کمربندی مرصع و پر بها برای او فرستاد. کمال سخاوتمند کمر بند را بی درنگ فروخت و بهای کلان آنرا خرج صبحانه‌ای عظیم برای مردم تبریز کرد. بر سر سفره صبحانه، امیر مغربی و مریدان او را نیافت و از کمال سبب را جویا شد. کمال گفت «مغربی از درد رنجور است.» امیر پرسید «کدام درد؟» و شاعر پاسخ داد: «درد کمر.»<sup>۳۴</sup>

ادوارد براون در تفسیر این داستان می‌گوید: «اگر این حکایت راست باشد می‌توان گفت که شیخ کمال بیشتر از مولانا مغربی نزد میرانشاه پسر تیمور تقرب داشته و از همین رو بعید نیست که مناسبات این دو شاعر چندان دارای خلوص و صفا نبوده باشد.»<sup>۳۵</sup>

علی اصغر حکمت در حاشیه ای که بر ترجمه خود از کتاب براون نوشته، نظر او را در این باره نادرست می‌شمرد: «کمال و شیخ مغربی دو نفر صوفی و عارف وارسته بوده‌اند. مقام شیخ بالاتر از آنست که بزعم ریو، آن هر دو در امور دنیوی و تقرب به سلاطین باهم دگر رقابتی داشته باشند.»<sup>۳۶</sup>

بهر روی، دیوان‌های مغربی و کمال خجندی دال بر وجود اختلافات قابل توجهی بین او این دو شاعر متصوف است دستکم درباره برخی مسائل ادبی و اندیشه‌های فلسفی.

دولت‌شاه سمرقندی نیز درباره حسن نظر میرانشاه نسبت به کمال داستان دیگری آورده است:

حکایت کنند که به روزگار دولت امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان، شیخ را به جهت تکیه داری و خرج تکالیف اضياف قرضی چند دامن گیر شد. روزی میرزا میرانشاه بدیدن شیخ آمد. چون نشستند چهرگان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند و غارت درخت آلرچه و زردآلو شدند. شیخ تبسمی کرد، و چهرگان را گفت، «ای مولان! غارتگری در باغ می‌کنید، که کمال بیچاره قرض دارست، و بهای میوه باغچه را تنخواه قرض خواهان نموده است. مبادا که شما بوستان را غارت کنید و کمال بیچاره بدست غریمان مشنع گرفتار شود!» سلطان

امیرانشاه گفت: «مگر شیخ قرضدار است؟» شیخ فرمود، «آری، ده هزار دیناری.» امیرانشاه هم در زمان فرمود تا ده هزار دینار زر نقد بیاوردند و تسلیم شیخ نمودند که شیخ قرضها را ادا کرد. و شیخ نزد سلاطین حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهورست و از شرح مستغنی . . . !<sup>۳۷</sup>

### درگذشت شاعر و افسانه های پس از مرگ

گرچه ابن کربلائی از درگذشت کمال به سکوت گذشته است، مشرقی تبریزی،<sup>۳۸</sup> از مریدان پا برجای شاعر و از یاران نزدیک او، ماده تاریخ درگذشت وی را (۸۰۳ هـ. / ۱۴۰۰ م.) چنین سروده است:

عارف حق شناس شیخ کمال	که جهان را به شعر تر بگرفت
تاسخن را سخن برون افتاد	کس سخن همچو آن بزرگ نگفت
شتصد و سه گذشت کان خورشید	همچو مه در سحاب غیب نهفت

دردرستی این ماده تاریخ تردید چندان روا نیست زیرا دیگر ماده تاریخ هایی که مشرقی برای دیگر عرفا سروده است همگی درست اند.

آوازه کمال پس از مرگ تنها ناشی از اشعار او نبود. کمال الدین حسین گازرگاهی در *مجالس العشاق* (حدود ۹۰۹ هـ. / ۱۵۰۳ م.) درباره او می نویسد «بعضی می گویند از اولیاست و بعضی می گویند از شعر است؛ ظاهراً برزخست میان این دو طایفه و جانب ولایتش غالب.»<sup>۴۰</sup>

گازرگاهی و سمرقندی هر دو معتقدند که شخصیت شاعر در سطحی روحانی و معنوی نیز متجلی بوده است. بسیاری از تذکرة های این دوره بویژه *روضات الجنان* گفته ماسینیون درباره حلاج را که «زندگی نامه انسان بامرگش به پایان نمی رسد» باز تابیده اند. کمال خجندی خود مصداقی از این گفته است. در افسانه هایی که پس از مرگ او زاده شد، کمال خجندی وجودی آسمانی یافت و به آن گروه از عارفان مقدس و نامیرایی پیوست که در طول سده ها در دید صوفیان تبریز را از گزند حمله دشمن و بلایای طبیعی حراست کرده اند.

داستان زیر از ابن کربلائی درباره مرشدش امیر صفی الدین شاه مجتبی (درگذشت، ۹۸۳ هـ. / ۱۵۷۵ م.) نمونه ای از افسانه ها یی است که در باره کمال خجندی پرداخته شده:

حضرت مخدومی ادام الله برکاته فرمودند که در سنة احدی و اربعین و تسعمائه



( ۹۴۱ هـ / ۱۵۳۴ م.) که رومیه به تبریز آمده بودند مردم را اندیشه تمام بود که لشکر بیگانه اند مبادا که قتل عام کنند یا نهب و غارت و سبی نمایند و در آن ولا مرض طاعون نیز در میان مردم بود. از آن نیز اندیشه تمام بود که آخر چه شود؟ تا روزی بین الظهرین عزیزی اهل دلی، مولانا عبدالله نام، تشریف آوردند به منزل ما و فرمودند که امروز چون نماز ظهر گزاردم بر سرسجاده مرا غیبتی شد. دیدم که منزل وسیعی است، بر بالای آن منزل جای که صدرخانه است. پیر بصفایی نشسته. می‌گویند که این شیخ کمال خجندی است. در این اثنا شخصی دیگر باین مجلس درمی‌آید. حضرت شیخ به تعظیم وی نیم خیز می‌شوند. کسی می‌گوید که این سلطان العارفین ابویزید بسطامی است. بعد از آن حضرت شیخ کمال می‌فرمایند که ما پانصد کسیم که محافظت این شهر می‌کنیم که بلایی نازل نشود باینجا، و بسطامی العارفین می‌گویند که شما نیز از آن جمله اید. چون این فرمودند مرا افاقه روی نمود. فی الفور بملازمت شما آمدم که این واقعه را معروض دارم؛ ان شاء الله تعالی تشویشی نخواهد بود. آن چنان شد که آن عزیز گفته بود: هیچ گونه بلیه روی نمود.<sup>۴۱</sup>

آنچه تاکنون بر رسیدیم بیشتر رویدادهای مشهود زندگی کمال خجندی بود. اما این همه برای آگاهی کامل به تأثیر آراء این شاعر بر نسلی‌هایی از شاعران متصوف پس از او بسنده نیست و بررسی اوضاع و احوال سیاسی و اقتصادی زمان هرگوینده‌ای به تنهایی خواننده را به شخصیت درونی و احوال معنوی او رهنمون نمی‌شود. برای رسیدن به سرگذشت درونی شاعر باید به «مسیر سفر درونی او» راه یافت<sup>۴۲</sup> و از شیوه‌ای بهره، جست که نه به یاری واژگان بیگانه با راه و رسم صوفیان بلکه با چشم درون به شعر عارفانه می‌نگرد:

راه پیمود بسی در طلب دوست کمال دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم

(دیوان، نسخه شیدفر، شماره ۷۲۲)

برای رسیدن به این هدف باید افسانه شاعر را آنگونه که در تذکره‌های عرفا و نقدهای ادبی بازتاب یافته است بررسی و معانی صور خیالی و نمادین سروده‌های شاعر و نیز آراء و اندیشه‌های متصوفین را که بر مشرب او اثر گذاشته‌اند بازشکافت. و این، کار بررسی و نوشته‌ای دیگر است.

\* برگردان از متن انگلیسی از هومز حکمت

پانویس ها:

۱. ن. ک. به "خجند" در وقت نامه دهخدا.

۲. عبدالرحمان جامی، نجات الانس به کوشش مهدی توحیدی پور، تهران، ۱۳۴۳، ص ۶۱۲.

ادوارد ج. براون (A Literary History of Persia, Cambridge University Press, 1920, Vol. 3, p. 320) و پس از او علی اصغر حکمت (از سعدی تا جامی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۳۹، ص ۴۲۹، پانویس ۱) هردو گمان برده اند که اشاره جامی به عبیدالله نقش بند مشهور به خواجه احرار، از سر سلسلگان صوفیان طریقه نقش بندی، بوده است. اما این گمانی درست نیست چه این صوفی در ۸۹۵ هـ/ ۱۴۹۰ م، یعنی نزدیک به یکصد سال پس از مرگ کمال (۸۰۳ هـ/ ۱۴۰۱ م) درگذشته است.

۳. ابن کربلاتی، *روضات الجنان و جنات الجنان*، به تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرائی، تهران، ۱۳۴۴، ج ۱، ص ۵۰۱.

۴. همانجا.

۵. برای شرحی مفصل درباره این محله تاریخی ن. ک. به :

Edward G. Brown, *Ibid.*, Vol 3, p. 86; J. A. Boyce, ed. *The Cambridge History of Iran*, Vol. 5, Cambridge University Press, 1968, pp. 407, 511.

۶. *مکاتبات رشیدی*، به سعی و تصحیح محمد شفیق، لاهور، ۱۳۶۴، مکتوب ۵۱، صص ۳۱۷-۱۹.

۷. ن. ک. به مقدمه رشید عیوضی در *دیوان همای تبریزی*، تبریز، ۱۳۴۹، ص ۵۱.

۸. به نوشته ادوارد ج. گیب «در این دوره ( آغاز سده چهاردهم) تبریز به عنوان مرکز اصلی بازرگانی در آسیای غربی برجای بغداد نشست بود». ن. ک. به:

E. G. Gibb, tr. *Ibn Battuta: Travels in Asia and Africa*, London, 1929, p. 349, n. 27.

ب. فراگنر (Fragner) نیز در این باره می نویسد گرچه «بغداد همچنان از لحاظ اقتصادی شهری پراهمیت بود، اما تبریز، پایتخت ایلخانیان در سده چهاردهم میلادی، بر دیگر شهرهای ایران برتری داشت، زیرا در همان حال که ویرانی های ناشی از حمله مغول شهرهای ایران را به پس رانده بود، تبریز با ترمیم این ویرانی ها پیشرفت خود را از سر گرفته بود.» به گفته مینورسکی (*Encyclopedia Of Islam*, 1st. ed. s. v. "Tabriz") گرچه هنگام سفر ابن بطوطه به ایران، سلطانیه عملاً مرکز سیاسی امپراطوری ایلخانیان در دوران پادشاهی غازان خان (۱۲۹۵-۱۳۰۴ م) به شمار می آمد اما تبریز «به شکوفایی هرچه تمام تر» مرکز اصلی امپراطوری بود که از آمو دریا تا مصرگسترش داشت.»

9. E. Schroeder, "Ahmed Musa and Shams al-din: A Review of 14th-Century Painting," *Ars Islamica*, Ann Arbor, University of Michigan, 1939, Vol. 6, pp. 126-129

۱۰. *سفرنامه ابن بطوطه*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، ۱۳۳۷، صص ۲۲۵-۲۶.

۱۱. دولت‌شاه سمرقندی، *تذکره الشعرا*، به تصحیح محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۷، ص ۲۶۵.

۱۲. مأخذ اصلی اشعار کمال خجندی که در این مقاله آورده شده نسخه معتبر زیراست: *دیوان کمال الدین مسعود خجندی*، متن انتقادی به اهتمام ک. شیدفر، مسکو، اداره انتشارات دانش، شعبه ادبیات خاور، ۱۹۷۵. گهگاه از نسخه دیگری از دیوان او (*دیوان کمال الدین مسعود خجندی*) به تصحیح عزیز دولت آبادی، تبریز ۱۳۳۷) نیز بهره گرفته‌ام. نسخه اخیر، که اشاره‌ای به نسخ دیگر ندارد، تنها شامل ۹۴۴ غزل، ۲ قصیده، یک مستزاد، ۸۷ قطعه، یک مثنوی، ۳۱ رباعی، ۸ ملّغ و

۹ تک بیتی یعنی در مجموع ۶۹۸۴ بیت است. اما نسخه شیدفر براساس شش نسخه خطی قدیمی دیگر تنظیم شده و در پانوشتهای خود به شکل های دیگر ابیات شاعر در نسخ دیگر اشاره دارد. در این نسخه ۹۷۸ غزل، ۴ قصیده، ۱۰۱ قطعه، یک مستزاد، ۳۷ رباعی، ۱۱ مثنوی و ۷ تک بیتی، مشتمل بر ۷۳۳۵ بیت، آورده شده است.

۱۳. ن. ک. به: واژه "تبریز" در: V. Miorsky, *Ibid.* p. 587.

۱۴. ن. ک. به: محمد معصوم شیرازی، *طرائق الحقائق*، با تصحیح محمد جعفر محبوب، تهران، ۱۳۳۹، ج ۲، ص ۶۸۶؛ ذبیح الله صفا، *تاریخ ادبیات در ایران*، تهران، ۱۳۳۸-۱۳۵۶، ج ۳، ص ۱۱۳۳؛ علی اصغر حکمت، *از سعدی تا جامی*، تهران، ۱۳۳۹، ص ۴۳۳ و دولتشاهی سمرقندی، همان، ص ۵.

۱۵. ابن کربلانی، همان، ج ۱، صص ۵۰۱-۵۰۲.

۱۶. ن. ک. به: H. R. Roemer, "Timur in Iran," In *The Cambridge History of Iran*, Vol. 6, p. 73.

۱۷. گرچه معصوم علی شاه بیتی از دیوان کمال نقل می کند که در آن شاعر خود را به بلبل و سرای را به باغی دلگشا تشبیه کرده است (محمد معصوم شیرازی، *طرائق الحقائق*، ج ۲، ص ۶۸۶) به نظر نمی رسد که این بیت بازتاب روحیه غالب شاعر باشد.

۱۸. ابن کربلانی، همان، ج ۲، صص ۵۹-۶۴.

۱۹. همان، ص ۵۶۵.

۲۰. همانجا.

۲۱. همان، صص ۶۵۲، ۶۵۵.

۲۲. محمد جواد مشکور، "قننه حروفیه"، *بررسی های تاریخی*، شماره ۴ (مهر- آبان ۱۳۴۸)، ص.

۱۳۹.

۲۳. ن. ک. به: حسن بن حمزه محمد الپلاسی الشیرازی، تذکره شیخ محمد بن صدیق الکججی، ترجمه از عربی به فارسی به قلم مولانا نجم الدین طارمی، تهران، پاکتچی، ۱۳۳۶.

۲۴. ابن کربلانی، همان، ج ۱، ص ۵۰۲.

۲۵. همان، ج ۲، ص ۳۹.

۲۶. جواد مشکور، *تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری*، تهران، ۱۳۵۲.

۲۷. همانگونه که در هندوستان معمول بود، در ایران نیز مقام شیخ الاسلام شهر بیشتر به یک

صوفی می رسید. ن. ک. به: Aziz Ahmad, "The Sufi & the Sultan in Pre-Moghul Muslim India," *Der.* Islam, 1963, pp. 142-43. به عبارت دیگر نقش مرکزی نهادهای صوفیان در جامعه مسلمانان هند

در این دوره (ن. ک. به: Kh. A. Nizami, "Some Aspects of Khaniqah Life in Medieval India," *Studia Islamica*, 1957, Vol. 8, pp. 51-69)، در مورد ایران در سده چهاردهم نیز صادق است. همچنین ن. ک.

به: احمد علی رجائی بخارائی، *فرهنگ اشعار حافظ*، تهران، ۱۳۶۴؛ و قاسم غنی، *بحث در آثار و افکار و احوال حافظ: تاریخ تصوف از صدر اسلام تا عصر حافظ*، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۶، صص ۵۰۰-۵۰۱.

۲۸. دولتشاهی سمرقندی، همان، صص ۳۴۵-۴۶.

۲۹. ن. ک. به: غلامرضا رشید یاسمی، *شرح احوال سلمان ساوجی*، تهران، ب. ت. ، ۱۳۳۷،

صص ۳۴۵-۴۶. بررسی رشید یاسمی درباره روش سلمان ساوجی در برابر صاحبان قدرت سیاسی از پژوهش‌های کسان دیگر در این باره، چون علی دشتی، قاسم غنی و ذبیح الله صفا، روشنی بیشتری بر موضع مشکل این شاعر می‌افکند.

30. A. K. S. Lambton, *Continuity and Change in Medieval Persia*, London, 1988, p.313.

۳۱. دولت‌شاه سمرقندی، همان، ص ۳۶۸.

۳۲. احسان یارشاطر، شعر فارسی در عهد شاهروح، تهران، ۱۳۳۴.

۳۳. غیاث الدین خواند امیر، تاریخ حبیب السیرفی اخبار افواد بشو، تهران، کتابخانه خیام، ۱۳۳۳.

ج ۱، ص ۵۴۹.

۳۴. این داستان را سرگور اوزلی (Sir Gore Ouseley) به خط خود در یک نسخه خطی قرن

۱۵ دیوان حافظ و مغربی نوشته و در اثر دیگر خود آنرا به "هزلیات" کاشفی نسبت داده است.

ن. ک. به: *Bibliographical Notices of the Persian Poets*, London, 1844, p. 106.

نگارنده این مقاله نتوانسته است به متن فارسی داستانی که اوزلی نقل کرده دست یابد.

35. E. G. Browne, *op. cit.*, p. 332.

۳۶. علی اصغر حکمت، همان، ص ۴۴۸.

۳۷. سمرقندی، همان، صص ۳۶۷-۶۸.

۳۸. برای آگاهی از نزدیکی این شاعر با کمال خجندی ن. ک. به :

Leonard Lewisohn, "The Life and Poetry of Mashreqi Tabrizi," in *Iranian Studies*, Vol. 22, No. 2-3 (1989), pp. 99-127.

۳۹. ابن کربلائی، همان : ج ۱، ص ۵۱۰.

۴۰. کمال الدین حسین گازرگاهی (منسوب به سلطان حسین، *مجالس العشاق*):

Bodleian Library Add. MS Ouesley 2r, f. 102.

۴۱. ابن کربلائی، همان، ج ۲، ص ۵۱۰.

42. Cf. Kathleen Raine, "Premises and Poetry," in *The Inner Journey of the Poet*, London, 1982, pp. 14-25; and "The Use of the Beautiful," in *3 Golgonooza Press*, 1985, pp. 156-76.